

مارگوت پیترز

ترجمه:

عبدالحسین شریفیان

نمایشنامه نویسی

تئوریست

۱۲۴

در سال ۱۹۸۹ جلد دوم زندگی‌نامهٔ جرج برناردشاو از ۱۸۹۸ تا ۱۹۱۹، تحت عنوان "در پیکرد قدرت" نوشتهٔ مایکل هولراید، در نیویورک به چاپ رسید. پس از انتشار این زندگی‌نامه، مارگوت پیترز، که خود یکی از نویسندگان آمریکایی است و کتابی هم راجع به زندگی تنسی ویلیامز نوشته است، که گویا در همین اواخر به چاپ رسیده است، نقدی بر آن نوشت، که اینک از نظر شما می‌گذرد.

تاکنون هیچ نویسنده و اهل سخنی بیش از جرج برناردشاو سخن نگفته است. جرج برناردشاو، هرگاه نمایشنامه‌یی، پیشگفتاری، حاشیه‌یی، پیشنهادی، مصاحبه‌یی، جزوه‌یی، هجیونامه‌یی، مانیفستی، رساله‌یی، مقاله‌یی، گزارشی، راهنمایی و یا نامه‌یی خصوصی یا عمومی نمی‌نوشت، سخن می‌گفت و صحبت می‌کرد. سخنان اش عین رگبار باران فرو می‌بارید، و نگاه "چشمان تقریباً ماهی‌گونه و آبی‌یخی اش" (بقول لئوناردو ولف) از درون وجود و یا حتی از ورای وجود شنونده‌اش می‌گذشت و به درون دنیایی فرو می‌رفت که برناردشاو خود آن را آفریده بود و فقط خود نیز در آن می‌زیست.

سخن اعتراف‌گونه برناردشاو، که گفته بود: "من زبان‌ام را به آسانی نگه نمی‌دارم"، ممکن است سخنی کم اهمیت یا حتی ملایم به‌شمار آید. سخن جنگ ابزار این مرد بود، و در عین حال سپر. اگر زبان را در کام نمی‌بست و هیچوقت از گفتن باز نمی‌ایستاد، شاید به این دلیل بود که به زخم‌های احساسی دوران کودکی می‌اندیشید، به خشم‌ها و نفرت‌های حاصل از ازدواج از سکس‌عاری شده‌اش اعتراف می‌کرد، و مهمتر اینکه اعتراف می‌کرد که شاید تمامی سخنان این دنیا هم نتواند تمدن را به رفتن یا گرایش به سوسیالیسم بین‌المللی که بهوی به آن اعتقاد داشت برانگیزانند، و یا به‌سوی آن، تکامل ابرمردی گونه.

جرج برناردشاو می‌گفت: "وقتی من جرات می‌کنم بگویم که یک چیز اینگونه است ، آن چیز واقعا " همان‌گونه است ."

گرچه دومین جلد کتاب مایکل هولراید ، دربارهٔ زندگی برناردشاو تحت عنوان "در پیگرد قدرت" نوشته شده است ، لیکن برناردشاو در مقام مردی سر بر می‌آورد که در جستجوها و بررسی‌های‌اش ، ناکامی‌اش بر کامیابی‌اش می‌چربد .

مشغولیت ذهنی و وسواس این مرد در سخن گفتن ، به عنوان یک وسیلهٔ کنترل یا نظارت ، حتی نظارت بر سخن دیگران ، سخن افرادی چون آرچیبالد هندرسون ، سنت‌جان اروین ، فرنک هریس ، دمتریوس اوبولگرو هسکت پیرسون که حتی جرات یافتند زندگی‌نامهٔ او را در آن هنگام که هنوز زنده بود بنویسند ، تجلی می‌یابد .

جرج برناردشاو ، توان قابل توجه‌اش را همیشه بکار می‌برد تا آنگونه که خود می‌خواست بر صفحه پدیدار شود ، نه آن‌گونه که زندگی‌نامه‌نویس می‌خواهد . مشهور است که گفته است: "حقیقت امر این است که من از زندگی‌نامه‌نویسان نفرت توام با وحشت دارم . " و بعد با این سخن که: "شاو معتبرترین منبعی است که می‌تواند در بارهٔ شاو سخن بگوید" منتقد این سخن‌سانسورگونرها خلع سلاح کرد .

ولی حقیقت این است که وقتی طرف مربوطه زنده است ، زندگی‌نامهٔ واقعا " توام با امانت را نمی‌توان نوشت .

از زمان مرگ برناردشاو ، به سال ۱۹۵۰ ، تاکنون دانش‌پژوهان و زندگی‌نامه‌نویسان سخت کوشیده‌اند که او را ، یعنی برناردشاو حقیقی را ، پشت پردهٔ دود استتاری کلمات و سخنانی که وی در دفاع از خود گفته است ، و پشت شخصیت کلی و جهانی‌بی که خود وی آفریده است ، تا به‌این وسیله بتواند آن برناردشاو منزوی و منفرد را در یک هیات مبدل نگاهدارد ، کشف نمایند .

تر آفای هولراید ، که برناردشاو را از نظر احساسات و امور جنسی آدم قحطی‌زده و گرسنه دانسته است و یا در آن گفته است که سخنان و بیانات نیرومند وی ماسکی بود برای پوشاندن و پنهان نگاه‌داشتن بیگانگی ، خشم و نفرت و بدبینی ، هیچ‌چیز تازه‌یی نیست ، هرچند که این نخستین باری است که این‌گفتار در یک زندگی‌نامه مفصل و مشروح آورده می‌شود . این تر متقاعد کننده است ، همان‌گونه که این نظریه هم چنین است که می‌گوید که نمایشنامه‌های برناردشاو از "لایه‌هایی" سرشار است که گونه‌یی خود زندگی‌نامه به‌شمار می‌آیند که بسیاری از ویژگی‌های متضاد و نامتجانس روانی این نمایشنامه‌نویس را برملا می‌سازند . برناردشاو این‌گونه واری‌کردن‌ها یا تحقیقات را با نفرت رد می‌کرد ، اما در آن هنگام در آن‌چنان وضعی نبود که زندگی خودش را کارگردانی کند .

جرج برناردشاو حتی وقت آزاد نداشت تا پیروزی خود بر دنیای تئاتر لندن را هم کارگردانی کند . اکنون واقعا " کسی باور نمی‌کند که در حال ۱۹۰۳ ، که چهل و هفت ساله بود ، وقتی دوازدهمین نمایشنامه‌اش ، به نام "مرد و ابر مرد" منتشر شد ، ویلیام آرچر ، یکی از منتقدان تئاتر و نمایشنامه ، بتواند بنویسد: "سال‌ها دارند بیپوده می‌گذرند . . . و تو واقعا " هیچ‌کار مهمی ، هیچ کاراصیلی ، استوار و جدی ، درجه‌یک ، و دیرپا انجام نداده‌ای . . . تو نیروی بزرگی هستی که به‌هرز می‌روی ."

باور کردنی نیست که بیتر هم بتواند درباره "جزیره" دیگر جان بول" این چنین بگوید: "خیلی بهتر از حد انتظار و پیش‌بینی عمل می‌کند." درست اندکی پیش از پنجاه ساله شدن برناردشاو بود که این نمایشنامه ایرلندی سرانجام توانست شاهد پیروزی و کامیابی را در آغوش بگیرد، اما این مبارزه شدید و بی‌امان که به‌سختی به پیروزی رسیده بود نتوانست او را از آسیب نیش زوبین انتقاد کینه‌توزانه در امان نگه دارد.

در سال ۱۹۱۵ نمایشنامه شاد وی به نام "اتحاد نامتجانس" را یک "چرندگویی آشکار و کثیف" خواندند و "واقعا" بدترین نمایشنامه "وی، و چندین سال پس از آن نمایشنامه دیگرش به نام "آندروکل وشیر" را به‌بهانه جسارت به مقدسین و کفرگویی کوبیدند و بر "چیره‌گر" هم داغ‌پلیدی زدند. درباره همین نمایشنامه اخیر، برناردشاو به دراماتیسست مشهور، آرتور وینگ پیپرو نوشت: "آنها واقعا" از ما نفرت داشتند، آنها بی‌نفاوت نبودند، ما تنها به‌زمین‌نیفتاده بودیم آنها خشمگین شده بودند. ما را لگد مال کردند، با لگد زدند، از پله‌ها به پایین انداختند و به‌خیابان پرت کردند." آنگونه که برتولت برشت درک کرده بود، "شاو یک تروریست است."

تئاتر چیره‌گر و استقرار یافته انگلستان، وقتی این را حس کرد تا آنجا که توانایی داشت بر ضد او ایستادگی کرد و تا توانست دست رد به‌سینه‌اش زد. اگر بمب پر سر و صدای برناردشاو به‌صورت یک بذله‌گویی درهم شکننده در نمی‌آمد، در تمام زندگی هیچ‌وقت نمی‌توانست کامیاب شود و به‌قول معروف هیچکس هیچ‌وقت تره برایش خرد نمی‌کرد.

اما بیشترین بخش این کتاب درباره "برناردشاوی سخن‌گفته است که مبارزی سیاسی است، و متخصص آن چیزی که خود برناردشاو آن را "میدان‌داری" نامیده است. آقای هولراید از تلاش‌ها و مبارزات این مرد در راه تحقق و استقرار سوسیالیسم فابیان (که سوسیالیزمی است که تدریجا "استقرار می‌یابد و باید بیاید)، در راه تحقق استقلال داخلی ایرلند، و همین‌طور از مبارزات پیگیر وی بر ضد سانسور و جنگ جهانی نخست به‌تفصیل سخن گفته است، که برای یک‌خواننده معمولی و عامی واقعا "خیلی مفصل و حتی خسته‌کننده می‌نماید. با تشریح و توضیح این مبارزات و تلاش‌های سیاسی، این پرسش مطرح می‌شود که آیا مبارزات قلمی این مرد بی‌ثمر بوده‌است یا نه. خود برناردشاو اظهار تردید کرده است. تلاش‌های خستگی‌ناپذیر وی در مقام عضو کمیته اجرائی فابیان نتایج بهتری به‌بار آورده است تا بحث و جدل با روشنفکران طبقه متوسط، ضمن اینکه حزب کارگر انگلستان، طبقه کارگر و اتحادیه‌های کارگری همچنان به‌راه خود می‌رفتند و گوششان بدهکار نبود. گرچه برناردشاو توجه ویژه‌ی به مسئله ایرلند نشان می‌داد، اما او نتوانست حتی یکی از پانزده ایرلندی‌والامقام و بزرگی باشد که برای حل مسئله استقلال داخلی ایرلند به‌کنفرانس راه یافتند. در این باره آقای هولراید می‌گوید: او "در پی تصمیمی که برای نادیده گرفتن توصیه‌های‌اش گرفته بودند" فقط انگلستان و ایرلند را با هم متحد ساخت.

مبارزات وی در راه لغو سانسور نمایشنامه‌ها، که در یک بیانیه یازده‌هزار کلمه‌ی به‌اوج خود رسیده بود، وقتی یک کمیته پارلمانی به‌موضوع سانسور نظر انداخت ولی از پذیرفتن آن که بخشی از مدارکی بود که او جمع‌آوری کرده بود سر باز زد، به‌هیچ نتیجه‌

مشیتی نرسید. مانیفست وی، تحت عنوان "عقل سلیم درباره جنگ" که در آن از ستیزه‌گری‌ها "بهره‌بری ابلهان و سر نخ‌داری دزدان" سخن گفته بود، احساسات ملی را به‌گونه‌ی جریحه‌دار کرد که اگر برناردشاو قبا یا ردای یک دیوانه استثنائی را به تن نکرده بود او را به جرم خیانت تحت پیگرد قانونی قرار می‌دادند. هنری آرتور جونز، نمایشنامه‌نویس، در یک نامه سرگشاده عقده خشم و نفرت خود از سیاست‌بازی‌های "نامشروع" برناردشاو چنین باز کرده است: "روح پلید مادر تو بود، و هرزگی تو را به دنیا آورد. شیطنت قابله تو بود و هرج و مرج‌گرایی پرستار تو، و بی‌منطق بودن تو را در دامن خود پرورانده و به بار آورده است - و تو هیچ تبار و نیای دیگری نداشتی، ای کوتوله بی‌ریخت ربقونه‌ی که در ورای تکوین مشروع و قانونی به وجود آمده‌ای."

و اما راجع به شخص برناردشاو بگوییم که، به‌رغم آن تجزیه و تحلیل‌ها، بررسی‌ها، کندوکاوها و جستجوگری‌های هوشمندانه و آگاهانه‌ی که آقای هولراید در نمایشنامه‌ها و سیاست‌بازی‌های این‌مرد به‌عمل آورده است، واقعا از درون صفحات زنده بیرون نیامده است. در آنجا شما از هوشمندی، توانایی و آن شوریدگی و جوش و خروش این مرد توانا هیچ اثری نمی‌بینید. شاید آقای هولراید همراه خطا رفته است. وی زندگی جرج برناردشاو را به چند دوره مهم و خیرساز تقسیم کرده است: از قبیل جنگ بوئرها، مدرسه‌های تابستانی فابیان، مسافرت با موتور، مبارزه و ستیزه‌گری با اچ. جی. ولز. این دوران‌ها اغلب با هم تلاقی می‌کنند، آن‌سان که پس از خواندن رویدادهای سال ۱۹۱۰، رویدادهای دیگری سر می‌رسند و ما را به سال ۱۹۰۵ یا حتی پیشتر از آن برمی‌گردانند.

حتی بیوگرافی هم به‌طرح یا ساختار نخستینی نیاز دارد، و به‌انگیزه "بعد و بعد"، تا به‌این وسیله برناردشاو خواننده نیز بتواند به‌پیش بروند. آقای هولراید ترجیح داده است که ستیزگی‌ها و درگیری‌های جرج برناردشاو را تفسیر کند و آنها را به‌نمایش درنیاورد. گرچه این زندگینامه‌نویس از اسرار برناردشاو واقعا آگاه بوده است، لیکن از نیروی محرکه و دینامیزم این مرد هیچ سخنی به‌میان نیاورده و آن را کاملا "پنهان نگه داشته است و حتی بسیاری از رویدادهای مهم زندگی او را آن‌گونه که شاید و باید رو نکرده است. این موضوع را می‌توان در رویدادها یا در ماجراهای نخستین تئاتر دربار به‌سرپرستی و مدیریت ج. ای. ودرن و هارلی گرنویل بارکر مشاهده کرد، یعنی در طول سالهای ۱۹۰۴ و ۱۹۰۸ که، با به‌نمایش درآوردن "کاندیدا"، "شما هرگز نمی‌توانید بگویید"، "مرد و ابرمرد"، "جزیره دیگر جان‌بول" و "سرگرد باربارا"، عصر ویژه برناردشایی آغاز می‌شود، یعنی مشهورترین عصری که هسکت پیروسون آن را "از زمان روزهای کره زمین بر لب رودخانه" نامیده است.

در مرکز تحقیقات انسانی دانشگاه تگزاس در آستین نامه‌هایی وجود دارند که بین برناردشاو و بارکر، ودرن، و ستاره معروف لیلای مک‌کارتی ردویدل شده‌اند که هیجانانگیز، دسیسه‌ها و خطرات آن زمان را به‌خوبی نشان می‌دهند. آقای هولراید یا آنها را نادیده گرفته است یا نخواسته است از آنها استفاده کند. وی حتی کارگردانی و به‌صحنه آوردن افسانه‌ی نمایشنامه "پیگمالیون" در سال ۱۹۱۴ را، که به‌یاری خانم پتربیک کمپبل در تئاتر هیمارکت در بیربوم تری به‌روی صحنه آمد، واقعا نادیده گرفته است.